

معرفت آفاقی

«ما رأیت شیء الا ورأیت اللہ قبلہ وبعده وفیہ ومعہ»

نہدیم چیزیں را جز ایسکہ قبل و بعد و در آن و با آن خدا را ندیم۔

(امیر المؤمنین (ع))



ز رویت باغ رضوان آفریند ز موت نقش کیوان آفریند
ز خشودیت سر زد شاخ نسیرن ز خشت نار نیران آفریند
مظاہر را ز ظاہر نقش بستند ز باطن عالم جان آفریند
حیات عالمی از حی برآمد ز قائم سرو بستان آفریند

حضرت استاد

. عزیزا! جهان همگی کتاب حق تعالی است و آفاق همگی اسماء او،
براین صفحات زیبا بنگر و آیات او برخوان.

(ترکی ص 57)

. با من بگو از آهنگ ها کدامین را دوست تر داری؟ اگر از من
بپرسی من زمزمه جویبار را، آن هم در یک شب مهتابی، در یک سحر
خاموش، قطره ها در این زمزمه صد ترانه دارند و هر ترانه صد راز و
هر راز صد نیازم افزایش. این دست کیست که در حنجره هزار دستان
این همه نغمه برآورد؟ این پیکر تراش چیره دست از کجا می آید که در
باغ این همه تندیس زیبا می آفریند؟ این صباغ از کجاست که در خم این
همه رنگ دارد؟ این مهندس کجایی است که همه چیز را در حد کمال
آفریده؟ این قنّاد را نگر که با خاک در کارگاه شاخه و برگ این همه
طعم ساخته است؟ چه می شنوید؟ در پرده دست که در کار است؟

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای	پس به چشم خویشان خود را تماشا کرده ای
ز آب و گل عکس جمال خویشان نموده ای	شمع گل رخسار و ماه سرو بالا کرده ای
موکب حسنت نگنجد در زمین و آسمان	در حریم سینه، حیرانم که چون جا کرده ای

به راستی این چشمه حیات از کجا می جوشد؟ دست مهر آفرین است،
دست مهربان است، از هر آستین که درآید گو درآی، که من دستان او را
می شناسم. هر چند خود را پنهان دارد من او را یافته ام و عاشق اویم.

(همان ص 38 و 40)

. اگر از تو بپرسند زیبایی چیست؟ جواب چه داری؟ می گویی گل،
آسمان پر ستاره، یک روز برفی، طلوع ماه، اینها همه مصادیق زیبایی

هستند، اینها همه نمود آنند، بود آن کجاست؟ در هستی مطلق اگر جمال و زیبایی نبود این همه نمود از کجا می رسید؟! در همین سخن به تفکر بنشین که می خواهم به این گلزارت کشانم که همه بوستان ها از اینجا گل گرفته اند، گلخانه اینجاست.

(بان ص 41)

. ز رویت باغ رضوان آفریند ز مویت نقش کیوان آفریند
ز خشودیت سر زرد شاخ نسیرن ز خشت نادر نیران آفریند
مظاهر را ز ظاهر نقش بستند ز باطن عالم جان آفریند
حیات عالمی از حی برآمد ز قائم سرو بستان آفریند
در از خنجان و صلت کشوند از آن میخانه مستان آفریند
خزائن را ز رحمت در کشوند ز خاک تیره صد خوان آفریند
چو ناز نازنیت گشت آغاز هزاران جان نالان آفریند
شبان عدم را در کشوند جهانی زان شبستان آفریند
بهار آمد چو از احیا زوی دم امانت را زمستان آفریند
نگین خاتمت چون پرتو افکند از آن نقش سلیمان آفریند
هویت غیب را چون پرده برزد ز نای عشق دستان آفریند

چو احمد سرزد از کمن که غیب در عالم نور ایمان آفریند
 ز قاف قدرتش در گمیشان ؛ به بالا نقش کیهان آفریند
 هزاران انجم از خلوتکده غیب به یک کن سهل و آسان آفریند
 به قتل عاشقان در مسلخ عشق وصالش را به توان آفریند
 نهاد مادران مهر پرور ز رنگ و بوی رحمن آفریند
 به خاک مرده چون جانی یافشد جهانی را به سامان آفریند
 چو سرزد رشته‌ای از بحر علمش وز آن صدا دستان آفریند
 ز بهرانش دل گمکن بر آید ز وصلش لعل خندان آفریند
 چو جان‌ها در هبوطش رنج بردند لغایش را به پایان آفریند
 چو بنمود از جالش جلوه‌ای خند به مستان جام شایان آفریند

حضرت اسناد

هر ذره خود عالمی دارد، عالمی اما چه لطیف، قربان لطف آن لطیف که در این لطیف‌ها این همه لطافت آفریده. (همان ص 57)

« و فی الأرض آیات للموقنین. (آل عمران آیه 103) »

با هر موجودی رشته ایست تا خالق آن. اگر سر نخ آن رشته را بیابی تو را به پروردگارت می‌رساند و برای دیدار پروردگارت حتی یک شاخه

گل هم کافیت، زین رو با همه حبل الله همراه است. به هر یک خواهی
چنگ زن. « واعتصموا بحبل الله جميعا »

(اندیشه‌گاه ص 25)

. جهان صورت مرآتیه است از یک بی صورت، نقوش دلربائی
است از یک بی نقش، گلزار هزار رنگی است از یک بی رنگ که با
یک فرمان این نمایشگاه را آفرید تا تماشاگران در این مرآت به جمال بی
مثال او بنگرند.

(همان ص 47)

. حضرت ربّ العزه با تجلی علم خود با هر موجود پرده از رخسار
برگرفته است، آنچه را در عالم ملک بینی یا جماد است و یا نبات و یا
حیوان، جهانی اسرار در درون ماده انباشته شده. اسراری از الکترون
ها و پروتن ها و نوترون ها و گیاه را در ساقه و ریشه و برگ و میوه
هزاران علم است و موجودات زنده که هر کدام نمودار دریایی علم در
کالبد خویش دارند. پس عالم، عالمی است پر از علم که حضرت عالم را
عرضه می دارد. « وبعلمک الذی احاط بکلّ شیء. »

(همان ص 62)

. یک شب بی ماه را در بلندی کوه به عظمت کهکشان نگریستن، و
یا در کناره دریا به امواج خروشان و بی مرزی های بحر نگریستن
شگفتی عظمت ها را بس جلوه می دهد. اما چون عظمت خالق این ها به
خاطرآید در پیشگاه آن جلال همه به حقارت و کوچکی گرایند.

(همان ص 71)

. کتاب تشریح را 28 حرف است و کتاب عالم ملک را 109 حرف،
حروف تشریح همان که الفبایش خوانی و حروف تکوین که جدول
مندلیفش نامی. با آن حروف کلمات قرآن ساخته آمد، و با این حروف
کلمات جهان مادّی، یعنی تک تک موجودات. در قرآن هر سوره از آن
کلمات ساخته شد که دانی، و در آفاق هر موجود سوره ای است، که
اجزای آن کلمات آن. درخت خود سوره ایست که ساقه و ریشه و برگ و

میوه همه کلمات آنند. حال بر این آیت به ژرف تفکری گرای: « وَ أَوْ أَنْ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ سَبْعَةُ أْبْحَرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ أَنْ اللَّهُ عَزِيزٌ الْحَكِيمُ »
 ((اگر درختان زمین قلم باشند و دریاهاى هفتگانه مرکب، کلمات خدا به پایان نرسد و خداوند، گرامی و حکیم است. **سوره لقمان آیه 27**)) امری را در تشریح به کار بندى و در تکوین تفکر نمایی. آن وقت است که جانت تجلی گاه پروردگارت تواند شد.

(تجلی 6 ص 9)

. ای عزیز عاشق، باش تا بر نامه اش بوسه زنی، و هدیه اش را توتیای چشم داری. کلامش معرفت گنج و جهانش گنج معرفت است. کلامش رهنمای توحید و جهانش جلوه گاه آن. اگر او را عاشقی، شیفته هر دو باش، که اینجا آینه تمام نمای حسن اوست.
 (جان ص 10)

. آفاق یعنی همه عالم نمود است، نمودی از آن بود و آن بود، بود جاودان و سرمدی حق تعالی است، که آفاق همه ممکنات اند و ممکن فقیر محض، که وجودش متعلق و وابسته به واجب تعالی است، و این آمد و رفت تا قیامت برای معرفی وجود مطلق ادامه خواهد داشت.

(جان ص 13)

باز لا را می دهد هستی خدا	سپیل هستی می رود در دشت لا
جان فدای آن که او بود است بود	چون کنفی بر سپیل هستی و نمود
تا بگردی راز دار آن که بود	هم ز خود جو آن محرک در وجود
بود تو از بود او یابد امان	هست تو از هست او جوید نشان

آن محرک با تو در یک جامه بود منظر نامه نه کاتب نامه بود
 ما محرک؛ ز صاحب حرکتی جمله روزی خوار صاحب برکتی
 مبدأ حرکت هم او غایت هم او قاصد او و مبدأ او آیت هم او

حضرت اسناد

. عالم ظهور علم است؛ یعنی در جهان هستی هیچ موجودی نبینی که در وجود او علم را به کار نگرفته باشند. هر موجودی ظهور علمی است؛ و علم را از عالم و معلوم چاره نیست. «معلوم»، موجودی که با چشم می بینی و «علم»، در نهاد اوست که با عقل می نگری و «عالم»، آن که محیط بر آن است و هر سه را جدایی از یکدیگر نیست. پس به کدام موجود، بی خدا بنگری. «وَّ يَعْلَمُكَ الَّذِي أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ» (وقسم به علم تو که به همه چیز احاطه دارد. (دعای کبیر))

ای ذات تو اندر پس هر ذات نهان خود نیست به جز ذات تو در هر دو جهان
 یک روی تو ماییم و تویی روی دگر آن روی در این نموده این روی در آن

حیات جسمانی تو معلول حیات سلول های بدن تو است؛ در هر لحظه سلول هایی در بدن تو می میرند و سلول های دیگری جانشین آن ها می شوند. در این حیات و ممات تو را زندگانی است. پس در هر لحظه در وجود جسمانیت ظهور حیات جدیدی است، که نموداری نه در قبل داشته و نه در بعد دارد؛ و این همان است که عرفا گویند: در تجلی حق تعالی تکرار نیست. این نمود های حیات، بدون (مُحیی لا یزال) امکان ندارد و هر نمودی نمودار بودی است؛ ولی در هر نمود حیات، جلوه محیی روشن است. به ویژه که حیات او عین ذات اوست. پس بر این صاحب

حیات ها بی دیدار محیی چون نگری؟ امام محمد باقر (ع) می فرماید: «و اوست حیات هر چیز»
(همان ص 18)

. خزان زده را که شیفته گل است اگر گلی در اختیار نیست، بویش را در گلاب تواند یافت. اگر از گل رنگی نبیند در گلگونه اثرش نگیرد. پس عاشق دردمند را چه باک؟! که عالم همه ظهور اسم و صفت است. حال که این راز دانستی بدان که هیچ موجودی در عالم امکان نیست که نشانه (واجب تعالی) نباشد. در هر موجود که بنگری آفتاب دلگشای معرفت محبوب از آن طالع شود.
(همان ص 22)

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابش در میان بینی (تأف)

. صفات، جز مرتبه نازله پدیدار کننده نیست. آفتاب چیزی جز مرتبه نازله خورشید نیست. نور، انرژی، گرما و هر چه دارد مرتبه نازله آن است. دقت کن تا نیکو دریابی: «كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ» «همه به گونه خود عمل می کنند.»
در هر موجود اگر به دیده خرد نظاره گر باشی، خدا را به تماشا نشینی. تماشایی در کمال موجود پدیدار شده و تماشایی در فقر ذاتی او که هر چه دارد از خدا دارد. «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَتَجَلِّ لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» «سپاس خدا را که برای آفریده هایش به وسیله آفریده اش تجلی نمود.»
(همان ص 32)

. حق تعالی در عالم اکوان و ماهیات از پس حجاب ماده رخ نماید؛ و تو را اگر دلی است در هر ذره از آن دلبر بینی و اگر جانی است، جانانی.
(همان ص 46)

. تشریح عالم وجود و پی بردن به اسرار هر موجودی ورقی از دانش بشر را تشکیل می دهد. پس تمام علوم تجربی و طبیعی که دفاترش کتابخانه های جهان را پر کرده، همه رمزی از معارفی است که در عالم اکوان به کار گرفته شده؛ و خدا داند که چه رمزی در آینده فاش شود و چه پرده ها بر داشته گردد. منزل اول این ژرف نگری از انگیزه به انگیزاننده رسیدن است؛ ولی منزل والاتر از صفت پی به صاحب صفت

اصلی بردن. چون گام زدن تو در منزل اول با پای عقل است؛ و در این منزل با پای عشق.
(جهان ص 61)

#. جهانیده پیری به صد چون رسید به راهی جوانمرد فرزانه دید
جوانی، سر و کار با جان و دل نه مشغول و سرگرم این آب و گل
خروشید کای نو رسیده غلام به پیران چرا می نکردی سلام؟
ز پیری چون من از چه تابی تو روی؟ نشد مو سپیدم به دست آس کوی
نیدی جهانی که من دیده ام چه دانی از آن ها که بشیده ام
جوان گفت ای دیده سال و همان جهاندار را دیده ای از جهان؟
بگفتا جهان دیدنم کار بود مرا از جهاندار دیدن چه سود؟
جوان گفت ای پیر برکشته حال نزیب جز از کودکی این مقال
سپید است مویت ولی دل سیاه چه سرمایه، عمر کردی تباه
جهاندار را چون نیدی چه سود؟ تو را این مساویست نابود و بود؟

حضرت استاد

. کتاب تشریح، قرآن است و کتاب تکوین، جهان طبیعت. همان طور که آن کتاب را ظاهر و بطونی است، این کتاب را ظاهری است که همه حتی حیوانات هم می بینند؛ ولی بطون آن را عارف به تماشا می نشیند.

و این زیب و زینت که در چشم مردم عادی حجاب جان آنان می شود و پایبند پرواز او می گردد، در چشم عارف دعوت پرواز سر می دهد و به سوی اسماء و صفاتش می خواند؛ از آنجا به ذاتش رهنمون می گردد. و چون این صفات همه از عالم برترین است هر که را دل برد از دلبری اوست و هر که مجذوب شود از جذابیت اوست. ولی صد افسوس که عده ای از قشر، به مغز و بطن نمی رسند، ملکوت این صورت را نمی بینند و در نتیجه در پست ترین جای، که عالم طبیعت است به جاوید باقی می مانند. « أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَىٰ » داستان ایشان است.

(همان ص 63)

. آنکه را خداوند چشم باطن داد، بر هیچ شیئی نمی نگرد، جز اینکه با آن خدا را می بیند و آیت: « أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ » «به هر طرف روی بگردانی پس آنجا وجه خداست» را به تماشا می نشیند. از خداوند بخواه تا این چشم درون را بر تو بگشاید؛ و دلت را به دیدار نور جمال خویش روشن کند. و تو را اگر این چشم نگشودند، با آنان که چشمان دلشان باز است ستیز منما؛ بلکه از مشاهده آنان جويا شو و آن را به علم خویش در افزا؛ تا خدا روزی آن چشم را بر تو گشاید.

(همان ص 65)

. غایت معرفت در سیر آفاقی این است که بدانی این دستگاه را ربّی است و هستی آفاق از هستی ربّ آن جدا نیست؛ و صفاتی که در آن مشاهده کنی دریابی که این صفات از موصوف حقیقی سرمایه دار است و ان شاءالله در سیر انفسی مشاهده ای والاتر و نزدیک تر داشته باشی.

(همان ص 66)

. آیا از این عالم بوی او نمی شنوی؟ همه چیز بوی او دارد. چه کنم که شامه ها خراب است و این بوی نمی شنوند! شامه مجنون طلب باید کرد که چون چشم را در فراق لیلی از دست داد، با بوی آرامگاه لیلی را یافت. دیدنش که قبرها را یکی یکی پشت سر نهاد تا به خوابگاه لیلی می رسید.

پرسیدند این راه با چشم نابینا چون یابی؟ گفت: بر هر قبر که می رسم بوی می طلبم تا به آنجا که بوی او شنوم. تو نیز در دیدار و گفتار و نوشتار بوی او طلب.

(جان ص 184)

همچو مجنون بوکنم هر خاک را خاک لیلی را بیایم بی خطا
همچو احمد کو برد بو از مین ز آن نصیبی یافت این بینی من

(مولوی)

. خراشی به دست کسی به ناحق ظلم بود، تا عضوی را از کسی قطع کردن ظلمی برتر و از آن برتر خون کسی به ناحق ریختن و وای بر آن کسی که خون جماعتی را به ناحق ریزد و دانی که از این ظلم برتر چه باشد؟ برترین ظلم و ستم، جهان را دیدن و جهاندار را ندیدن است! ظاهر را نگریستن و توجه به باطن نداشتن است!

(تجلی آخر ص 125)

. موجودات عالم هستی هر یک ترکیبی از کلمات خداست و هر موجود درسی از شناخت پروردگارت. برای مثال عرض می شود که درخت از کلمات ریشه و ساقه و پوست و شاخه و برگ و شکوفه و ثمر تشکیل گردیده و خود جلوه ای از قدرت و علم پروردگار تو است تا در جای جای عالم به تماشای صفات او نشینی. بنابراین هر موجود کلمه ای از پروردگار تو است، که با آن کلمه با تو سخن می گوید و تو در هر جا که نظر اندازی باید ندای: ((يا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا)) را از آن منظر به گوش

(جان ص 156)

جان بشنوی

. ای عزیز! برای آن که چشمان همه خیره جمال او باشند، همه طرف را آینه خانه جمال خود نمود و فرمود « فَأَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُهُ » (به هر طرف رو کنی آنجا وجه خداست (بقره آیه 115).) پس وای

بر آن بنده که جهان را ببند و جهان دار را نبیند، جنبنده را تماشا کند و جنباننده را از نظر برد.
(حدیث آرزومندی ص 108)

. با چشم، آیات آفاقی را توان دید و به صاحب آیات رسید. چون چشم بود و آیات را ننگریست در حقیقت کور است.

چشم را فایده آن است که دلبر بیند ورنه چو بود فایده مینایی را؟

(حافظ)

و آن تشنه دیدار، هزار چشم می خواهد تا در هر لحظه تشنگی جانش را با نوش هزار ساغر، از خمستان وجود فرو نشاند، و با او همه دم این زمزمه است که:

(مرغ سلیمان ص 98)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده، تماشا کنم تورا

. ای عزیز!

پری روتاب مستوری ندارد در اربندی ز روزن سر بر آرد

از روزن غیب با هزاران صفت رخ نمود و رحمت خویش در وجه هر شیء به تماشا گذاشت تا در آن وجه، وجه الله را به تماشا نشینی و فرمود: « فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ » (به هر جا روی آوری آنجا وجه خداست (بقره آیه 115)) تاکنون بر این تماشا نشسته ای؟ اگر نشستی او را دوست داری و چون در دوستی استقامت ورزیدی کم کم عاشق شوی و چون عاشق شدی او نیز عاشق تو گردد.
(کشتزار عمر ص 46)

مناجات

الہی! در ذرہ ذرہ عالم ہستی نور تو یینم و جمال تو نکرم کہ: «اینا تولا فتم وجہ

اللہ». اعلیٰ و ادنیٰ نبی دانم! چہ ہمہ را ظہور علم و قدرت تو یینم. باہر چہ
یینم، تو را یینم و باہر کہ کویم، از تو کویم. از مور تا نور کہکشانشان با عظمت تو سر

دہد. اگر این است جہان، چرا در برابر عالمی خاشع نباشم؟ (تخلی 2 ص 178)